



چه خوب که عید فطر است

• کبر ابلجایی • تصویر گر، عطفه فتوحی

خوب! اما حالا روزه گرفتن برایم راحت تر شده انگار تازه به این مه عادت کرده‌ام. امروز را هم روزه گرفته‌ام. تازه آن هم بدون سحری! ملمان صدایم نزده. خیلی عجیب است اما امروز سر صبحی با بوی نان تازه بیدار شدم. بوی نان توی خننه پیچیده. ملمان تخم مرغ نیمرو کرده. ملمان بزرگ هم دارد برای همه چای می‌ریزد. بلبابزرگ می‌گوید: رضا جان بیا که وقت صبحانه است. می‌گویم: من روزه‌ام. مگر شما روزه نیستید؟ همه با تعجب نگاهم می‌کنند. می‌گویم: من روزه‌ام! دل‌م نمی‌آید ماه رمضان تمام شود.

بلبابزرگ خنده‌اش می‌گیرد: امروز روز عید فطر است یادت رفته؟ خوب نه راستش یادم نرفته. می‌گویم: اما من تازه عادت کرده‌ام! بلبامی‌گوید: خدایم خواهد این روز همه جشن بگیرند و شاد باشند. همان‌طور که با هم روزه گرفتیم حالا همه با هم روز عید فطر افطار می‌کنیم. ملمان می‌گوید: اصلاً خدا روزه گرفتن توی این روز را ممنوع کرده. می‌دانی چرا؟ برای اینکه ما یاد بگیریم در هیچ‌کلی زیاده روی خوب نیست. حتی روزه گرفتن.

می‌روم کنار سفره می‌نشینم. از اینکه دوباره همه با هم دور هم صبحانه می‌خوریم خوشم می‌آید. ملمان بزرگ می‌گوید: ماه رمضان همه روزهایش عید است. اما عید فطر یک جور دیگر شیرین است و لقمه‌ی نان و مربارامی دهد دست من!

اگر از آن چند روزی که سرما خورده بودم بگذریم باید بگویم بیش‌تر روزهای ماه رمضان را روزه گرفتم. روزهای اول خیلی سخت بودند. ساعت هشت صبح که می‌شد دل‌م یک‌جوری ضعف می‌رفت انگار تا حالا توی عمرم یک لقمه غذا هم نخورده‌ام. احساس می‌کردم داخل معده‌ام جنگ شده. ولی به خودم می‌گفتم: نه تو نباید شکست بخوری! به‌خاطر همین هم به چیزهای دیگر فکر می‌کردم.

سر ظهر هم همین‌طور بود. از مدرسه که برمی‌گشتم یاد غذاهای رنگارنگ ملمان می‌افتادم و دل‌م قیلی‌ویلی می‌رفت. دست و پایم شل می‌شد و ته ته دل‌م یک نفر می‌گفت: برو به چیزی بخور. آن وقت می‌رفتم نمازم را می‌خواندم و سعی می‌کردم بخوابم تا همه چیز یادم برود.

غروب‌ها ولی یک‌جور دیگر بود. سر سفره افطار، نه آن قدر گرسنه بودم نه دل‌م چیزهای رنگ‌وارنگ می‌خواست. دعای دم اذان را گوش می‌دادم و احساس می‌کردم توی یک حیاط بزرگ آبی‌ام. احساس می‌کردم بالای سرم پر از ستاره شده و من اجازه دارم توی این حیاط حسابی بدم اما خسته نشوم. حل‌م یک‌جوری می‌شد. یک‌جور

